



توپ مروارید در تهران

ماجرای یکی از آثار تاریخی پایتخت

۱۱

شنبه ۱۷ دی ۱۴۰۱ | ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴ | سال‌سی‌ویکم | شمارهٔ ۸۶۸۳

بازگشت امید برای حفاظت از حریم خصوصی

برای پاسخ دادن به یک دغدغهٔ مهم کاربران پس از ۱۸ سال پیش‌نویس لایحه قانون حمایت و حفاظت از داده‌های شخصی نهایی شد

۱۲

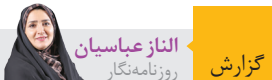


هلمشاهدای زندگی



پای صحبت‌های مادر شهید «حسین اکبری» که چراغ روستای مرادآباد را روشن نگه داشته

دعوایش کردم، دستم را بوسید



روزنامه‌نگار

الناز عباسیان

گزارش

کارگاه و تولیدی تبدیل شده‌اند. اهالی، حاجیه‌خانم زلیخا لشکری رانته حسین صدامی زنند؛ حسینی که در همین روستا قد کشید، مرد شد و به وقت دفاع از میهنش، عزم رفتن به جبهه کرد. رفت و با شهادتش افتخاری شد برای این شهر و روستای مرادآباد. پای صحبت‌های این مادر نشستیم تا ما را بر روزهای دور ببرد و از خاطرات بزرگ کردن حسین و فرزندانش بگویند.

چای گلاب و حرف‌های شیرین ننه

وقت ورود به آبادی، برج و باروهای فرورخته یک قلعه قدیمی، به استقبال مان می‌آید. البته از این واژه آبادی در مرادآباد، چیز زیادی دستگیرمان نمی‌شود. جز یک کوچه قدیمی و یک خانه کاهگلی که همین هم زیباست. در خانه باز است و پیرزنی خوشربا با صغایی چوبی مقابلش ایستاده و دعوت‌مان می‌کند به خانه. لحاظ زیبا و قدیمی مقابل چشم‌انمان دلبری می‌کند؛ تخت چوبی کنار بافتچه که روی آن فرش دستباف، منکاو چند وسیله قدیمی چیده شده. حیاطی که خیلی وقت است در لایه لای زندگی شهری ما گمشده و کم‌کم حتی در خاطر‌اتمان هم از آن سراسر نمی‌گیریم. محو تماشای این خانه روستایی هستیم که مادر شهیدی می‌گوید: «خاله‌جان، بیابید داخل، سردتان می‌شود...» اما مگر می‌شود کنار این مادر باشیم و از گرمای وجودش حظ نکنیم، وقتی وارد خانه می‌شویم بوی گلاب به مشام‌مان می‌رسد. هنوز از تماشای عکس‌های روی دیوار و خانه ساده مادر سیر نشده‌یم که برادر شهید با یک سیبوی چای خوش‌عطر از ما پذیرایی می‌کند، روی طاقچه کنار عکس حسین هم پر از گل‌های محمدی خشک شده است. مادر می‌مقدمه می‌گوید: «گل محمدی ریختن داخل چای، هم چای را خوش‌عطر می‌کند و هم برای سرماخوردگی و کم‌کردن استرس خوب است. گل‌ها را خودم کاشتم توی بافتچه حیاط پشتی، خاله‌جان چیدن گل محمدی قلق دارد و باید صبح زود چیده شود، تا بوی بیشتری داشته باشد. این‌دام شاید هم حکمت زود چیده‌شدن گل زندگی من، حسین هم همین باشد تا عطر و یادش ماندگار شود.»

نصرت‌الله محمودزاده، نویسنده

آزادسازی هویزه؛ حماسه‌ای که جاودانه شد



نصرت‌الله محمودزاده از نویسنده‌های مطرح‌دفاع‌مقدس است. او با شروع جنگ داوطلبانه راهی جبهه شد و در آخرین روزهای این سال ۱۳۵۹ به هویزه رسید. شهری آشفته در محاصره عراقی‌ها که جز جوی خون و بوی باروت چیز دیگری حس نمی‌کرد. او دربار روزهای سختی که هویزه پشت سر گذاشته می‌گوید: «جنگ آنقدر غیرمنتظره شروع شده بود که مردم‌شو که شده بودند باور نمی‌کردند که عراق حمله کرده است. تجهیزات انگشت‌شماری وجود داشت و هر کس اسلحه‌ای پیدا می‌کرد انگار گنجی پیدا کرده باشد، مثل جان از آن مراقبت می‌کرد.» عبور تانک‌های ارتش از جاده «هویزه-سوسنگرد» خیر از عملیاتی می‌داد که قرار بود شهر هویزه آزاد شود. فرمانده عملیات شهید حسین علم‌الهدی بود. کسی که محمودزاده اردت زیادی به او داشت. او ماجرای شب حمله را تعریف می‌کند: «شهید علم‌الهدی گفت اول بی سروصدا حرکت می‌کنیم و وقتی دشمن متوجه ما شد توپخانه از پشت حمایت‌مان می‌کند. حواستان باشد تا زمانی‌که به نخستین سنگر عراقی‌ها رسیدیم پیشروی متوقف نمی‌شود. بچه‌ها از جنوب هویزه حرکت کردند و تا جایی که امکان داشت جلو رفتند. وقتی عراقی‌ها متوجه ما شدند که دیگر کار از کار گذشته بود. برای جبران غفلت خود با گلوله خمپاره و توپ از ما پذیرایی کردند. آنها انتظار حمله از سوی ایران را نداشتند. با حجم آتشی که روی سر ما بچه‌ما می‌ریخت اما هیچ کس اعتنائمی‌کرد. حسین مدام همه را تشویق به دودین می‌کرد.»

خانه ننه حسین جای دوری نیست؛ چند کیلومتری مانده به تهران در حریم شهر در دل روستای مرادآباد است؛ روستایی با طبیعت بکر اما فراموش‌شده و محروم؛ روستایی که تنها سکنه ایرانی‌اش، مادر شهید «حسین اکبری» است. باقی همسایه‌ها از اتباع افغانستانی‌اند و بیشتر خانه‌های روستا به

خواست روی حرف من، حرفی بزند
مادر از کودکی در این روستا بزرگ شده، عروس شده و حالا تنها و قدیمی‌ترین سکنه ایرانی این روستاست. خودش می‌گوید: «حسین در همین روستا به دنیا آمد، جلوی چشم‌انم قد کشید، صدایش کلفت شد، مردی شد برای خودش. آه چه بگویم... در همین روستا هم روی دوش مردم تشییع شد. دل‌کندن از اینجا برایم سخت است. خشت‌خشت خانه‌های روستا و کوچه‌های آن برایم خاطر‌ه‌انگیز است و از بودن در اینجا لذت می‌ برم.» ننه حسین در بین صحبت‌هایش به یاد حرف‌های می‌افتد و می‌گوید: «یک روز حسین و برادرش در حال بازی بودند که حادثه‌ای برای برادر حسین اتفاق افتاد و او به زمین افتاد و زخمی شد. فکر کردم حسین مقصر بوده و به همین خاطر با او دعوا کردم. فقط همین بر خورد صحبت نمی‌کرد. نمی‌خواست نگرانی‌اش شویم

تمام خاطرات مادر اینجاست

مجید اکبری، برادر شهید برای اینکه بتواند تنهایی مادر را بر کند، مدام به او سر می‌زند. او به اتفاق همسر و دختر کوچکش به منزل مادر می‌آید و ساعتی را با او سپری می‌کند. مجید می‌گوید: «مادر دلبسته و روستاست. اگر او مجبور به ترک روستا شود، دلنگش می‌شود. دوست داریم مادرمان را پیش خودمان به شهر ببریم اما زندگی در فضای بسته و کوچک او را کلافه و بیقرار می‌کند. ما برادر و یک خواهر هستیم. حالا هر شب به نوبت من یا خواهر و برادرم به خانه مادر می‌آیم و نمی‌گذاریم تنها بماند.» روستاهای اطراف آبادند و روشن‌گاز شهری هم ندارد. این موضوع را از مجید اکبری برادر شهید جویا شنیدیم و می‌گوید: «تاسف‌اناه اینجا گاز شهری ندارد و مادر برای گرم کردن خانه و یخت‌وپز مشکل دارد. با وجود اینکه لوله گاز شهری از زیر روستا رد شده اما محروم و بدون امکانات است. از مسئولان می‌خواهیم که توجه بیشتری به این روستا داشته باشیم.»
زمان شهادت حسین، مجید کودکی ۱۵ساله بود و تنها یک خاطره از برادرش در ذهن دارد و می‌گوید: «حسین یک موتورسیکلت داشت که با آن به شهر رفت آمد می‌کرد. روز آخر وقتی عازم جبهه شد با همه خانواده اهالی روستا خداحافظی کرد. اما من و دیگر برادرهایم در زمین‌های کشاورزی در حال بازی بودیم. وقت خروج از روستا، حسین موتورش را خاموش کرد و سراغ ما آمد و روی ما را بوسید و گفت از شما خداحافظی نکرده بودم. فقط همان لحظه خداحافظی را از او به خاطر دارم.»
روستاییان کوچ کرده‌اند و خاک پر چهره روستا نشسته و روستاشینشان از بسیاری از امکانات محرومند با این حال مدر دلش خوش است به این خانه و یاد عزیزانی که از در همین خانه بدرقاش کرده به جبهه.

مکت

و همیشه می‌گفت اینجا همه چیز خوب است. یک روز حسین پیش از اعزام، به من گفت که دختر خوبی برای من انتخاب کن. وقتی از جبهه برگشتم از دواج کم‌کم، با ندی به او گفتم وقتی برادر بزرگتر داری حرف از دواج زنن، با خنده به من گفت دوست نداری بعد از من یاد گاری داشته باشی، بگذار دواج کنم تا وقتی شهید شدم عروسی و نوه یادگار من برای تو باشند.»

سال‌ها چشم‌انتظاری کشیدم

تنور نان ننه حسین از سال‌های دور در روستا روشن شده و او برای کمک به تامین مخرج زندگی، نان می‌پخت. او به روزهایی که حسین برای چونه گرفتن خمیر نان و گذاشتن آن در تنور داغ، کمک حال مادر بوده اشاره کرده و می‌گوید: «بعذاب نماز صبح بسم‌الله می‌گفتم و شروع می‌کردم به روشن کردن تنور و چونه گرفتن خمیر. اگر حسین جبهه نبود، نخستین نفری بود که به کمکم می‌آمد اهل خانه همیشه می‌گفتند

ننه خودت را خسته نکن و نان نیز. اما حسین همیشه می‌گفت بگذار پدر هر کاری که ننه دوست دارد و حالش را خوب می‌کند انجام دهد. فقط اگر شد کمکش کنید دستت تنها نماند. عاشق این

مهربانی‌هایش بودم، زبان نرمی داشت.»

شهادت فرزند برای مادر سخت است. وقتی شهادت همراه با بی‌خبری باشد، دشوارتر می‌شود و تحمل آن سخت‌تر. پیکر شهید اکبری پس از ۱۴سال به آغوش مادرش برگشت. خودش می‌گوید: «حسین ۱۵روز قبل از عید در عملیات خبیر در سال ۱۳۶۲ در جزیر مجنون شهید شده بود. چند ماه بعد خبر شهادتش را دادند اما پیکرش پیدا نشد. امید داشتم که مجروح با اسیر شده باشد. ۱۴سال چشم‌نام به در بود که حسین برگردد. اما وقتی برگشت یک قنداقه شده بود اندازه دست‌انم...» گریه‌هایش نمی‌دهد. اشک از چشمان مادر روی گونه‌هایش چروک‌خورده‌اش جاری می‌شود. حالا پیکر حسین در امامزاده عباس(ع) در چهاردانگه به خاک سپرده شده و مادر اغلب پنجشنبه‌ها به دیدارش می‌رود.

سکوت روستا آرام‌ام می‌کند

حالا تمام لحظات مادر در سکوت و تنهایی این روستا خلاصه می‌شود. رنجور و خسته‌شده و پادرد و بیماری هدم همیشگی‌اش کشیده. می‌گوید: «با اینکه در روستا تنها هستیم، اما به من آرامش می‌دهد. دلم نمی‌خواهد از روستا بروم. اما روستای ما هیچ امکاناتی ندارد. هر چه هست مربوط به زمان‌های گذشته است و امروز همه خانه‌ها تخریب شده و اثری از آنها باقی نمانده است. اینجا در مانگاو و دکتر ندارد. وقتی مریض می‌شوم، فرزندانم من را به تهران می‌برند. من نمی‌توانم در شهر دوام بیاورم. در روستا بزرگ شده و همین جا مادر و مادربزرگ شدم. تمام خاطرات من در اینجااست و نمی‌توانم از آن دل بکنم. شاید باور نکنید، ولی هنوز هم در گوشه و کنار روستا چشمانم به‌دنبال حسین است. هنوز هم صدایش در گوشم می‌پیچد که با صدای بلند می‌خندد و با بچه‌ها روی گلزارهای باغ می‌دود.»

یاد شهدای هویزه

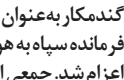
مبدأپایداری

مردمی
حماسه هویزه
در ۱۶ادی‌ماه ۵۹به فرماندهی جوان ۲۲ساله، شهیدحسین علم‌الهدی ومجاهدت یاران دانشجوی او، مبدأ پایداری مردمی، در ۸سال دفاع مقدس و نقطه شروع تحولات جنگ وتکیه بر توان جوانان به‌شمار می‌آید. آنها در اوج مظلومیت وبا دست‌های خالی، اما با دل‌های استوار و ایمان‌های راسخ، روحیه مقاومت را در جامعه و عشایر عبور منطبقه به‌عنوان خط مقدم دفاع از ایران، تقویت کردند.



رشادت شهید علم‌الهدی

شهید سیدمحمدحسین علم‌الهدی مرحوم آیت‌الله سیدمرتضی علم‌الهدی یکی از علمای مبارز استان خوزستان متولد شد. غیرت و تعصب دینی حسین به‌گونه‌ای بود که هیچ رفتار غیراسلامی را بر نمی‌تابید. او با نصب اعلامیه‌ها در رهبری تظاهرات در دانشگاه فردوسی مشهدنقش عظیمی ایفا کرد. در ماه‌های نخست جنگ تحمیلی مسئول ساماندهی امور رزمندگان بود اما پس از شهادت شهید اصغر گندمکار به‌عنوان فرمانده سپاه به هویزه اعزام شد. جمعی از دانشجویان رزمنده به فرماندهی او عملیاتی به‌نام عملیات نصر را علیه نیروهای دشمن در منطقه هویزه و سوسنگرد انجام دادند که منجر به پیروزی‌ها و دستاوردهای مهم نظامی قابل توجهی شد. به‌رغم دفاع فعال و عملیات با کمبود شدند وظلم‌نامه و غریبانه در محل فعلی یادمان شهدای هویزه به پاس قدردانی و یادآوری رشادت قهرمانانه آنها روز ۱۶ادی‌ماه، روز «شهدای دانشجو» نام گرفت.



رفتن سراغ روانشناسان و کارشناسان تربیتی، در بسیاری از مسائل کارگشاست اما گاهی میان حرف‌های مادرها و مادر بزرگ‌ها نکته‌هایی است که حتی اگر از زبان کارشناسان این حوزه هم شنیده باشیم، بقدرها هم تأثیر ندارد که‌سه از زبان این افراد باتجربه می‌شنویم. حالا فکرتش را نکیند این آدم‌های باتجربه یکی باشد مثل مادر شهید یا مادر بچه‌های موفق. اصلاً بگذارد دایره مسئول‌مان را کمی بزرگ‌تر کنیم و نگاه جنسیتی به این موضوع نداشته باشیم. گاهی قدیمی‌ها و باتجربه‌ها حرف‌هایی برای زندگی و تربیت فرزندان‌شان دارند که باید با طلا نوشت. باید آویزه گوش کرد و به‌ آنها عمل کرد.



مهندس شهید

در حماسه هویزه تنهاشهید مهندس بین دانشجویان پیروخط امام که در عملیات هویزه حماسه آفریدند شهید محمدبه‌الدینی است که مزار او هم اکنون در کنار دیگر هم‌زمانش در یادمان شهدای هویزه قرار دارد. این شهید متولد ۱۲فروردین سال ۱۲۳۲در شهرستان ذوقول است. اواز فارغ‌التحصیلان مهندسی عمران از دانشگاه اهواز ومدرس اخلاق بود وروحانی تبار. بسیاری از جوانان شاگردی کلاس‌هایش را کرده‌اند و مدینه‌ماندن‌شان را از جمله در آمل‌های علمی شمشغالی دبیر شورای عالی امنیت ملی) که در این‌باره گفته است: «به‌الله‌الدین باعث شد که من دانشجویی سرمشق راه‌مادر ادامه مسیر باشم.



یادداشت

روزنامه‌نگار

زندگی به‌سبک آدم‌های خوب

هر بار که به سراغش می‌رفتم حتی برای احوالپرسی، صدایش را ضبط می‌کردم. یکبار با همان لحن صمیمی‌اش پرسید: «الان که مصاحبه نمی‌کنی، چرا باز ضبط رو روشن کردی؟» گفتم: «مادر جان آنقدر حرف‌های شما دلنشین و زیباست که دوست دارم حتی وقتی قرار نیست بنویسم، گوش بدم. حرف‌های شما درس زندگی به من می‌دهد؛ انگار که سر کلاس مهارت‌های زندگی نشسته باشم و یاستادی برآیم از فرزندپروری حرف زده باشد. حرف‌های شما آویزه گوشم کردم.» لیخند ملیحی روی صورت حاجیه‌خانم فروغ منهی نشست و گفت: «دخترم من کجا و استنادهای روانشناسی کجا؟ من ۴۰تا کلاس هم درس نخوندم...» هنوز صحبت‌هایش تمام نشده بود که اشاره کردم به قاب عکس‌های پسرانش که روی طاقچه بود و گفتم: «اختیار دارید مادر، همین که شما ۱۳پسر دسته‌گل، مودب و درسخوان را تربیت کرده و به‌وقت بزنگاه این وطن، راهی جبهه کردی، یعنی حرف داری برای گفتن...»

این مقدمه‌ای شد تا هر وقت سراغ مادر شهیدان داود، علیرضا و رسول خالقی پور می‌روم هم پسرانم را با خودم ببرم و هم صحبت‌هایش را ضبط کنم. نه فقط این مادر که مادران زیادی حرف برای گفتن دارند؛ مثل آن مادری که می‌گفت: «من به بچه‌هایم یاد داده بودم اگر دروغ با حرف بدی گفتند، دهانشان بومی می‌گیرد باید سریع دهانشان را بشویند. همین باعث شده بود تا حتی وقتی بزرگ شدند هم مواظب کلامی باشند که بر زبان می‌آورند.» وقتی این را شنیدم کیف کردم از این همه درایتی که این مادر داشت. خیلی ساده و بی‌تکلف به بچه‌هایش اثر وضعی گناه بر جسم را موخته بود. یا مادر شهیدان سخاوتی می‌گفت: «ز همان کودکی باید برای بچه‌ها ارزش و شأن قائل باشیم. توی جمع بزرگ‌شان کنیم و از کارهای خوب‌شان بگویم. اگر فقط از کارهای اشتباه‌شان حرف بزیم با خودشان می‌گویند ما که پیش‌همه زدندیم پس چه فایده که بخواهیم خودمان را درست کنیم.» و ده‌ها نکته تربیتی که می‌توان از میان صحبت‌های این عزیزان دریافت. پس اگر دست‌پرورد این مادران، شهید و برگزیده شود، نباید تعجب کرد.

رفتن سراغ روانشناسان و کارشناسان تربیتی، در بسیاری از مسائل کارگشاست اما گاهی میان حرف‌های مادرها و مادر بزرگ‌ها نکته‌هایی است که حتی اگر از زبان کارشناسان این حوزه هم شنیده باشیم، بقدرها هم تأثیر ندارد که‌سه از زبان این افراد باتجربه می‌شنویم. حالا فکرتش را نکیند این آدم‌های باتجربه یکی باشد مثل مادر شهید یا مادر بچه‌های موفق. اصلاً بگذارد دایره مسئول‌مان را کمی بزرگ‌تر کنیم و نگاه جنسیتی به این موضوع نداشته باشیم. گاهی قدیمی‌ها و باتجربه‌ها حرف‌هایی برای زندگی و تربیت فرزندان‌شان دارند که باید با طلا نوشت. باید آویزه گوش کرد و به‌ آنها عمل کرد.

بی‌شک مسئولیت اصلی تربیت افراد در درجه اول، متوجه خانواده است که نخستین و مهم‌ترین پایه‌ها شکل‌گیری و رشد شخصیتی است. وقتی والدین از کودکی به امور دینی و اخلاقی فرزندان‌شان توجه داشته باشند، افراد معتقد، متعهد، تأثیرگذار و موفق تحول جامعه می‌دهند؛ تربیتی که منطبق بر الگوهای ملی و مذهبی و مبتنی بر ایثار و همدلی باشد، پشتوانه‌ای برای ملت خواهد بود. بیراه نگفته‌ایم اگر دفاع‌مقدس را به‌مثابه یک دانشگاه فرهنگ و سبک زندگی اصلی ایران—اسلامی بدانیم که هم سیرک شهید و هم خانواده‌هایش می‌تواند معیاری برای تربیت صحیح و اسلامی باشد.

همین مهم است که ما را بر آن داشته تا زین بسس در صفحه «همشهری زندگی» کمی متفاوت‌تر از گذشته و صفحات مشابه، برای گفتن از مهارت‌های زندگی سراغ افراد برویم که چند بیرهن از ما بیشتر پاره کردند و توره تربیتی‌شان، فرزندان‌سیر آمد شده است؛ یکی در راه دفاع از وطن، یکی در راه ایثار و از خودگذشتگی چون مدافعان سلامت و یکی در راه علم‌آموزی... به تعداد آدم‌های موفق و تأثیرگذار، پدران و مادرانی داریم که نقش تربیتی خود، این افراد را حمایت کردند. حالا می‌خواهیم با زبانی نرم و صمیمی پای صحبت‌های آنها بنشینیم و از میان خاطرات‌شان، نکته‌های تربیتی و تجربه‌های خوب زندگی کردن را صید کنیم.

چاپ نخستین صفحه «همشهری زندگی» با این رویکرد جدید با سالروز وفات حضرت‌ام‌البنین(س) و روز بزرگداشت مادران و همسران شهدا هم‌زمان شده است. این تقارن راه‌فال‌نیک می‌گیریم و بااستغانت از شهدا از امروز در این صفحه، از رفتارشناسایی تربیت دینی در خانواده موفق و تأثیرگذار می‌نویسم. فراموش نخواهیم کرد که مادران و همسران شهدا، اسطوره‌ساز و الگویی برای مادران نسل‌های آینده بوده و میراث‌داران انقلاب و سرمایه‌های معنوی این ملت‌اند. اینها در راه دفاع از ارزش‌ها و آرمان‌های شهدا قدم گذاشتند. روزهای صبر و تحمل این مادران و همسران شهید که تداعی‌راه بانوی غمخوار اسلام‌البنین(س) است، باید سرمشق راه‌مادر ادامه مسیر باشم.